

گزیده‌های از خاطرات آیت‌الله محمد یزدی

سازمان مجاهدین؛ قبل و بعد از انقلاب (ص ۴۸۶)

سازمان مجاهدین که امروزه آنها را به نام "منافقین" می‌شناسیم، دارای هسته اولیه‌ای بود که از افراد متدین و پاک که دارای قصد خالص بودند و انگیزه حمایت از اسلام داشتند، تشکیل شد. مع الاسف به تدریج رگه‌هایی از انحراف در این تشکیلات به وجود آمد و گسترش آن خصوصاً بعد از شهادت اعضای اصلی سازمان سبب شد که به باطل گرایش یابد. ظاهراً میان افراد رده اول سازمان اختلافاتی در زمینه‌های مختلف از جمله آرم سازمان و جملاتی که برای گنجاندن در آن پیش‌بینی شده بود در گرفت و ما گزارش این اختلافات را در دورادور می‌شنیدیم. در جلساتی هم که ما در قم داشتیم، افرادی بودند که با این سازمان ارتباط داشتند و از طریق آنها هم در جریان تحولات سازمان قرار می‌گرفتم. در واقع در آن مقطع تاریخی، هدف اصلی براندازی رژیم بود و تمام افرادی که با رژیم شاه خرده‌حسابی داشتند در طیف مبارزه قرار گرفته بودند و شاید برخی از افراد ساده‌اندیش گمان می‌کردند که حضرت امام، این همه طرفدار دارند؛ در حالی که به قول معروف، بغض معاویه بود که ایجاد وحدت کرده بود و نه حب علی(ع)!

منافقین در اولین فرصتی که احساس کردند ایشان با روحانیت مدعی حکومت، در یک جو نمی‌رود، دانستند که چه کلاه گشادی به سرشان رفته است؛ لذا در اولین فرصت به جمع‌آوری و اختفای سلاح‌های متعلق به این ملت پرداختند تا روزی اگر لازم شد آن را علیه همین ملت به کار گیرند که همین طور هم شد. در بحبوحه پیروزی انقلاب در شهر قم، تنها مرکزی که سلاح‌های به‌یغما رفته از یادگان‌ها و کلاتری‌ها را تحویل می‌گرفت، منزل ما بود. چندین بار به خاطر دارم که زیرزمین و یکی از اتاق‌های منزل از این اسلحه‌ها پر شد. در همان اوان که هنوز حضرت امام به قم تشریف نیاورده بودند، به بنده اطلاع دادند که آقایان مجاهدین مقدار زیادی سلاح جمع‌آوری کرده و در جایی مخفی کرده‌اند. من یکی از افراد این گروه‌ها را فراخواندم و در راهروی منزلمان با او به‌طور خصوصی ملاقات کردم و هدف سازمان مجاهدین را از جمع‌آوری و اختفای سلاح جویا شدم. در خلال جواب‌هایی که آن شخص به من داد، پی بردم که آنها قصد دارند راه خودشان را از راه امام و روحانیت جدا کنند. صحبت ما با آن عضو سازمان نیمه کار ماند و قرار شد بقیه صحبت‌ها را به جلسه دیگری این بار در محل انبار مهمات آقایان موکول کنیم. بعد از این که حضرت امام به قم تشریف آوردند، پس از یک هفته که از اقامت ایشان در قم گذشت، مصمم شدند که به بازدید از شخصیت‌هایی بروند که مناسب تشخیص می‌دادند.

یک شب اطلاع دادند که امام به منزل ما می‌آیند. من هم با دوستان هماهنگ کردم تا آنها هم حضور داشته باشند و حتی راجع به مسائل کشور هم به بحث و تبادل نظر بپردازیم. ما اطلاع داشتیم که حضرت امام دوست دارند که در جلسات دوستانه و بازدیدهای این چنینی هم راجع به مسائل مهم صحبت شود. ما هم بنا گذاشتیم که بحث سازمان مجاهدین را پیش بکشیم و نظر امام را در این مورد جویا شویم و براساس آن اتخاذ تصمیم کنیم. طبق توافق به عمل آمده قرار شد که آقای حسینی - فرزند آیت‌الله نورالدین شیرازی - ابتدا مسئله را در جلسه و در حضور امام عنوان کند تا مسیر بحث تعیین شود. حتی از پیش بنا شد که تعدادی از کتاب‌های منتشر شده توسط منافقین به جلسه آورده شود تا عنداللزوم مورد استشهاده قرار گیرد.

شب هنگام، حضرت امام به منزل ما تشریف آوردند. در آن ایام ما در منزل آقای اشراقی در خیابان دور شهر اقامت داشتیم. وقتی جلسه بازدید شکل طبیعی خود را پیدا کرد و دوستان که تنی چند از آنها از اعضای جامعه مدرسین حوزه علمیه بودند، جمع شدند، آقای حسینی بر نامه‌از پیش تعیین شده خود را شروع کرد. امام در پاسخ فرمودند: "من اعضای مجاهدین را می‌شناسم و با مواضع آنها آشنایی دارم و کتاب‌هایشان را هم خوانده‌ام، اما تا زمانی که اینها دست به اسلحه نبرده‌اند، با آنها کاری نداریم."

یکی از افراد شرکت‌کننده در جلسه، گفت: "حضر تعالی می‌فرماید کتاب‌های اینها را خوانده‌اید. آیا اینها خطرشان از منافقین صدر اسلام بیشتر نیست؟" بعد، از این گروه برای اولین بار با تعبیر منافقین یاد کرد. امام مجدداً فرمودند: "من این‌طور نیست که اینها را نشناسم. ولی تا آنها سلاح را برای جنگ با ما از رو نبسته‌اند، با آنها کاری نداریم."

یکی دیگر از اعضای جلسه گفت: "یعنی شما واقعاً از جانب اینها در حال حاضر احساس خطر نمی‌کنید؟"



چشم‌انداز ایران، در راستای کالبدشکافی واقعه سی خرداد ۶۰، علاوه بر گفت‌وگو با صاحب‌نظران و برخی شاهدان عینی، از خاطرات شخصیت‌های انقلاب و مسئولان نظام نیز بهره برده است. در این شماره برانیم تا بخشی از "خاطرات آیت‌الله محمد یزدی" را که به موضوع سازمان مجاهدین خلق و برخی شبیه‌های به کار گرفته شده در این زمینه مربوط می‌شود، از نظر خوانندگان بگذرانیم. امیدواریم در آینده‌ای نزدیک، امکان گفت‌وگو با ایشان فراهم شود تا بتوان با به تصویر کشیدن فضای آن مقطع تاریخی حساس، گامی در جهت روشنگری ذهن نسل امروز برداریم. در ضمن تیترهای فرعی عیناً از کتاب "خاطرات آیت‌الله محمد یزدی" آورده شده است.

وقتی جلسه بازدید شکل طبیعی خود را پیدا کرد و دوستان که تنی چند از آنها از اعضای جامعه مدرسین حوزه علمیه بودند، جمع شدند، آقای حسینی برنامه از پیش تعیین شده خود را شروع کرد. امام در پاسخ فرمودند: "من اعضای مجاهدین را می شناسم و با مواضع آنها آشنایی دارم و کتاب هایشان را هم خوانده ام، اما تا زمانی که اینها دست به اسلحه نبرده اند، با آنها کاری نداریم."

یکی از افراد شرکت کننده در جلسه، گفت: "حضرت تعالی می فرمایید کتاب های اینها را خوانده اید. آیا اینها خطرشان از منافقین صدر اسلام بیشتر نیست؟" بعد، از این گروه برای اولین بار با تعبیر منافقین یاد کرد. امام مجدداً فرمودند: "من این طور نیست که اینها را نشناسم. ولی تا آنها سلاح را برای جنگ با ما از رو نبسته اند، با آنها کاری نداریم"

امام بار دیگر همان جمله خود را تکرار کردند و در واقع به سیره جدش امام المؤمنین (ع) در مورد خوارج عمل کردند. بعد از آن دیگر اجازه ندادند که در آن جلسه بحث مزبور ادامه پیدا کند و جلسه به سمت احوالپرسی معمولی سوق پیدا کرد.

چند روز بعد از این ماجرا، بنده آن عضو منافقین را - به نام حسین اشراقی - که با من صحبت کرده بود، ملاقات کردم که به دفتر حضرت امام آمد. در آن مقطع آقای محتشمی مسئول دفتر حضرت امام بود. دفتر مزبور، روبه روی منزل امام قرار داشت. بنده از حضور آن عضو سازمان منافقین در دفتر امام احساس نگرانی کردم و در اولین ملاقات با امام موضوع را به اطلاع ایشان رساندم و گفتم که به نظر من به هیچ عنوان صلاح نیست که پای این شخص گرچه با شما نسبت فامیلی دارد، به دفتر شما باز شود. امام بی درنگ آقای شیخ حسن صانعی را صدا کردند و دستور دادند که از این به بعد ورود این شخص به دفتر ممنوع است. آقای صانعی در قسمت حیاط کوچک منزل امام در یکی از اتاق ها میزی گذاشته بود و می نشست و به امور محوله رسیدگی می کرد.

چند روز بعد از این ماجرا که یک روز صبح زود برای انجام کاری به دفتر امام رفتم، مجدداً چشم به حسین اشراقی افتاد. دوباره به خدمت امام رفتم و ماجرا را عرض کردم و گفتم که افراد دفتر به فرمایش شما عمل نکردند و باز هم به این شخص که عضویتش در سازمان مجاهدین حداقل برای من قطعی است، اجازه دادند که به دفتر شما بیاید.

حضرت امام این بار با لحن تندتری به آقای صانعی گفتند: "مگر من نگفته بودم که حسین دیگر در اینجا پیدایش نشود؟ آقای یزدی می گوید من او را مجدداً در دفتر دیدم."

آقای صانعی وقتی دید که قضیه جدی است، با دستپاچگی گفت: "بسیار خوب، من قضیه را پیگیری می کنم." بعدها دانستیم که اینها طرح تروری را ریخته بودند که با امدادهای الهی این توطئه خنثی شد که بعنا تفصیل آن را عرض خواهیم کرد.

ممکن است این سؤال در برخی از اذهان وجود داشته باشد که با وجود این که سازمان مجاهدین در سال ۵۴ رسماً اعلام کردند که مرام ما مارکسیست است، چگونه برخی از آقایان حتی بعد از پیروزی انقلاب بر این باور بودند که با این افراد باید با نرمی و ملاحظت برخورد کرد؟

به طور اجمال در پاسخ می توان گفت که آقایان فرض را بر این گذاشته بودند که بسیاری از جوانانی که جذب این سازمان شده اند، مبانی عمیق و دقیق این تشکیلات را نمی دانند و تنها بر اساس احساسات و میل به ماجراجویی و یا در خوشبینانه ترین وجه آن، شوق به این که در شمار مجاهدین درآیند و طبق وعده الهی بر قاعدین برتری یابند، پای آنان را به این تشکیلات باز کرده بود. فراموش نکنید که رهبران فکری سازمان مجاهدین اجازه نمی دادند که اعضای رده پایین سازمان در جریان همه مسائل قرار گیرند و از تمام ریزه کاری های سازمان سردر آورند؛ مگر آن که به هسته اصلی تشکیلات نزدیک باشند. بنده خود سراغ دارم جوانان متدین و سازخوان و اهل روزهای را که از خانواده های با دیانت هم برخاسته بودند روی انگیزه های صحیح به این گروه گرویده بودند و خانواده آنها هم از این که فرزندشان در میسر جهاد فی سبیل الله است ممانعتی نمی کردند، بلکه حتی تشویق هم می نمودند. تا این که بعد از مدت ها که از این عضویت بد عاقبت گذشت، از این جوانان خواسته می شد که اقدامات خاصی انجام دهند و آن وقت بود که بعد مخفی ماجرا خودش را نشان می داد و معمولاً هم کار از کار گذشته بود.

برای نمونه خانواده ای را می شناختم که از بعد مذهبی در مرتبه بالایی بودند. من با این خانواده در یکی از تبعیدگاه ها آشنا شدم و بعد از آن مطلع شدم که به مشهد کوچ کرده اند و در آنجا به زندگی ابرومندانهای مشغول اند. فرزند آنها هم کاملاً در خط مسائل مذهبی و در بند انجام فرائض و مستحبات بود و ولدین او هم کاملاً از این امر راضی بودند. تا این که یک بار احساس کردند که او شب هنگام اندکی دیرتر از موعد معمول به خانه می آید و صبح ها هم که برای خرید نان از خانه خارج می شود با تأخیر بازمی گردد. بعنا معلوم شد که او به عضویت سازمان مجاهدین درآمده و در اوقات یاد شده مأموریت هایی را که از سوی سازمان به او محول شده، انجام می دهد. مشهد، شهری بود که منافقین در آن فعالیت چشمگیری داشتند و از نفوذ زیادی برخوردار بودند.

به هر تقدیر، جوان مزبور در یک عملیات مسلحانه گروهی که برای ضرب زدن به نظام اسلامی از سوی سازمان طراحی شده بود، دستگیر شد؛ سرنوشتی که هرگز والدین آن جوان انتظارش را نداشتند.

جدایشان سفره منافقین (ص ۴۹۲)

سازمان مجاهدین با آن که در ابتدا به مقدار زیادی توانست خودش را در میان قشر جوان و طالب مبارزه جا بیندازد، مع الوصف به دلیل داشتن برخی افکار و آرای انحرافی از قبیل "هدف وسیله را توجیه می کند" که در عمل

یکی دیگر از اعضای

جلسه گفت:

یعنی شما واقعاً

از جانب اینها در حال

حاضر احساس خطر

نمی‌کنید؟

امام بار دیگر همان جمله

خود را تکرار کردند

و در واقع به سیره

جدشان امیرالمؤمنین(ع)

در مورد خوارج عمل

کردند.

بعد از آن دیگر اجازه

ندادند که در آن جلسه

بحث مزبور ادامه پیدا کند

و جلسه به سمت

احوالپرسی معمولی سوق

پیدا کرد

برخی از متفکرین و

تنوریسین‌های انقلاب

صلاح نمی‌دانستند که یا

این گروه‌ها و دستجات با

تیزی و قهر برخورد

شود، چرا که اینها هر چه

باشد انسانند و قاعده

"لعله یتذکر او یخشی" در

مورد آنان صادق است

مشکلات فراوانی را به وجود می‌آورد، منفور شد؛ به گونه‌ای که حتی در زندان ستم‌شاهی، بی‌درنگ پس از این که مرزبندی‌های خودش را نشان داد، افراد مذهبی سفره خود را از سفره آنها جدا کردند و از آنان کناره‌جویی نمودند. در زندان‌ها مرسوم است که افراد یک‌بند، برای این که ایام پرملال زندان را به گونه‌ای سپری کنند که کمتر به آنها فشار بیاید، حتی المقدور سعی می‌کنند که برای خود مصاحب یا مصاحبانی پیدا کنند. دوستان زندان کارهای داخل بند را مشترکاً انجام می‌دهند. در سفره‌پهن کردن، غذا خوردن، جمع کردن ظروف و شستن آنها و دیگر امور با هم تقسیم کار می‌کنند و اوقات را به این ترتیب، برای خود تحمل‌پذیر می‌کنند. این زندگی مشترک میان قشر مذهبی و افراد گروهک منافقین هم تا مدت‌ها برقرار بود؛ تا این که در یک نقطه معینی معلوم شد که این افراد دارای تفکر مارکسیستی هستند. اینجا بود که تعدادی از فضایی روحانی که در زندان به سر می‌بردند و در بسیاری موارد در تصمیم‌گیری‌ها حالت خطا می‌داشتند، به این باور رسیدند که اتحاد با مجاهدین به سود اسلام و انقلاب نیست و باید مرزها تفکیک شود. این جدایی در زندان کمیته تهران شروع شد. البته بعضی‌ها معتقد بودند که باید جدایی‌ها را به بعد از پیروزی انقلاب موکول کرد و در مقطع تخریب و رویارویی با طاغوتی همچون محمدرضا با آن سابقه و اقتدار چندین و چند ساله، که کوچکترین غفلت ممکن است حرکت انقلاب را به کلی متوقف کند یا دست کم به تأخیر اندازد، بهتر است از ناپایداری وحدت‌ها و همدلی‌ها هم استفاده شود. متقابلاً برخی از شاگردان حضرت امام عنوان می‌کردند که ما نه لزوماً برای پیروزی بلکه به انگیزه تقرب و جلب رضایت الهی مبارزه می‌کنیم و بر این اساس باید از ابتدا درست و اصولی و منطبق با موازین صحیح دینی گام برداریم و خود را مدیون افراد شبهه‌ناک نکنیم. این بحث و اختلاف سلیقه و عقیده حتی در بیرون زندان‌ها نیز در جریان بود. در مقطعی که تعدادی از فضلا و شخصیت‌های انقلاب به اقصی نقاط این مرزوبوم تبعید شدند، وقتی به دید و بازدید یکدیگر می‌رفتند، یکی از صحبت‌هایی که در خلال دیدارها انجام می‌شد، همین بحث بود که استفاده از زور بازوی افرادی که هرگز تا به انتها آب ما با آنها از یک جو نخواهد رفت، چه حکمی دارد؟

دیدگاه حضرت امام (ص ۴۹۳)

در این میان هنوز دیدگاه امام به عنوان فصل الخطاب انقلاب، به گوش ما نرسیده بود و لذا علما و روحانیون طراز اول انقلاب، به خودشان اجازه می‌دادند که در این مورد نظر فردی خود را ابراز کنند. مدتی بعد دیدگاه امام هم به اطلاع ما رسید. امام هم بر این باور بود که کمک گرفتن از افرادی که دارای تفکر غیرمذهبی هستند، صحیح نیست. البته اگر خود آنها پیشقدم شوند که کاری برای کشور انجام دهند، ما مانع نمی‌کنیم، اما خود هرگز از آنها کمک نمی‌خواهیم و هیچ گونه تسامح در این رابطه به سود اسلام و مسلمین نیست.

بحث استعانت از افراد غیرمذهبی حتی تا بعد از پیروزی انقلاب هم ادامه داشت و برخی از متفکرین و تنوریسین‌های انقلاب صلاح نمی‌دانستند که با این گروه‌ها و دستجات با تیزی و قهر برخورد شود، چرا که اینها هر چه باشد انسانند و قاعده "لعله یتذکر او یخشی" در مورد آنان صادق است.

متقابلاً اندیشمندانی بودند که به این باور رسیده بودند که منافقین، هدایت‌ناپذیرند و هر گونه تلاش برای به راه آوردن آب در هاون کوفتن است و قاعده "انک لاتهدی من احببت" در مورد آنان صادق تر است.

این طرز تفکر دوم از بعضی جهات صائب‌تر بود؛ چرا که ارتباط عمیق و ناگسستی مجاهدین به مارکسیسم برای همه حتی رژیم شاه واضح و مبرهن بود و از همین رو رژیم، عنوان "مارکسیست‌های اسلامی" را برای کوبیدن بر سر انقلاب و انقلابیون علم کرد و به دفعات مورد استفاده قرار داد. بی‌شک گروه‌هایی همچون منافقین بودند که این سوره‌ها را به دست رژیم پهلوی می‌دادند.

اشاره به جوانان اغواشده در وصیت‌نامه امام (ص ۴۹۱)

حضرت امام(ره) همان گونه که اطلاع دارید، در وصیت‌نامه سیاسی-الهی خود، به جوانان اغواشده توسط منافقین خطاب کرده، قریب به این مضمون را نوشته‌اند که شما این نصایح پدران را در زمان حیات من نمی‌خوانید. بنابراین شائبه این که من به خاطر منافع شخصی خود می‌خواهم شما را به دامن اسلام و روحانیت بازگردانم، وجود ندارد و تنها خیر خواهی من برای شما باقی می‌ماند.

به هر تقدیر گمان نمی‌کنم هیچ‌یک از آقایانی که در آن عصر و زمان از جوانان اغواشده توسط سازمان منافقین حمایت می‌کردند، به هدف دفاع از مبانی عقیدتی و سیاسی این سازمان دست به این کار می‌زدند. قاطعانه‌ترین فتوای امام در مورد این گروه، اعلام این امر بود که حتی اگر یک عضو در شاخه فرهنگی این تشکیلات فعالیت کند و به فرض اعلامیه‌ها و منشورات آنها را توزیع نماید، "محارب" محسوب می‌شود و در حکم همان کسی است که با سلاح گرم و سرد به مبارزه رود و به نظام اسلامی برخاسته باشد. بعد از اعلام این فتوا آن دسته از علمایی که همچنان به اصلاح هواداران این سازمان چشم دوخته بودند، قطع امید کردند و از جانب‌داری دست

برداشتند؛ ضمناً برخی از روحانیون در این خصوص سماجت نشان دادند و از قبل این مسئله آسیب شدیدی به آبرو و شخصیت آنها وارد شد که من پیش از این خاطره‌ای را در مورد جمعیت مؤتلفه اسلامی و موضع‌گیری صریح آنها در قبال مرحوم آقای طالقانی بیان کردم که به این بحث هم می‌تواند مربوط باشد.

تسخیر دارالتبلیغ (ص ۱۸۵)

در نخستین هفته‌هایی که حضرت امام به قم تشریف آوردند، غائله حزب خلق مسلمان با اتکا به شخصیت و موقعیت آقای شریعتمداری به وجود آمد. یک روز به ما اطلاع دادند که اوضاع قم به هم ریخته و شبیه دوران قبل از پیروزی انقلاب، اغتشاش‌هایی به وجود آمده است. بنده در آن ساعت، در منزل مرحوم آقای اشراقی داماد حضرت امام نشسته بودم و امام هم تشریف داشتند. قرار شد از منزل خارج شویم تا از نزدیک در جریان اوضاع قرار گیریم. سوار بر ماشین بیکانی شدیم و به سمت میدان ارم که دارالتبلیغ در آنجا قرار داشت، حرکت کردیم. به جایی رسیدیم که جمعیت انبوه راه را بر حرکت ماشین بسته بود و می‌گفتند: "از اینجا جلوتر نمی‌شود رفت." گفتیم: "برای چه؟" گفتند: "ترک‌ها می‌زنند و چنین و چنان می‌کنند." من با پرخاش گفتم: "غلط می‌کنند. یعنی چه؟" راننده که تندی مرا دید، گفت: "شما از وضع شهر خبر نداری." گفتیم: "بالاخره که نمی‌شود دست روی دست گذاشت." به هر حال به اصرار بنده، تا جلوی ساختمان دارالتبلیغ رفتیم و مشاهده کردم که در چهارراه و نیز سر کوچه آقازاده در خیابان ارم که به منزل امام منتهی می‌شد، سنگ‌بندی کرده‌اند و خلاصه شهر حالت مضطرب دارد. چند دقیقه بعد آقای شیخ غلامرضا را دیدم و شروع کردیم به صحبت کردن و در پی جمله‌ای که ایشان به زبان آورد، من عصبانی شدم و گفتم: "تو غلط کردی! تو می‌دانی که اگر توهین کوچکی به امام بشود، دیگر اثری از آقای شریعتمداری در قم نمی‌ماند؟" گفت: "آیا تو فکر می‌کنی که مردم قم به همین سادگی دست از آقای شریعتمداری می‌کشند؟" گفتم: "اگر تا یک ساعت دیگر این بساط را جمع نکردید، می‌دانم چه کار کنم." گفت: "مثلاً چه کار می‌کنی؟" گفتم: "خواهی دید."

بعد به نزد باجنابان مرحوم محسن آقا رفتیم و از او خواستیم تا حاج غلام را خبر کند. حاج غلام، شخص قوی و تنومندی بود که خیلی‌ها از او می‌ترسیدند و سرش درد می‌کرد برای کارهای بزن بهادری؛ هر وقت در جایی به بن بست کشیده می‌شد و تکلیف احساس می‌کردیم، به حاج غلام متوسل می‌شدیم و او هم خودش را ملزم می‌کرد تا کاری را که از او خواسته‌ایم تمام و کمال انجام دهد. وقتی حاج غلام خودش را به ما رساند، گفتم: "بچه‌هایت را جمع کن و برو سراغ این ترک‌هایی که شهر را به آشوب کشیده‌اند و تا آنجا که در تو نون داری، آنها را دستگیر کن! بعد به ساختمان نزدیک پل منتقل کن." توضیحاً عرض کنم که ساختمان مزبور مربوط به زنان بود و به دستگاه طاغوت تعلق داشت و ما از آن برای کارهای خودمان استفاده می‌کردیم. حاج غلام گفت: "این کارها برای چیست؟" گفتم: "کار نداشته باش و کاری را که از تو خواستیم، انجام بده. فقط یادت باشد که جان امام در خطر است." حاج غلام گفت: "چشم!" و رفت. در کمتر از نیم ساعت، حاج غلام و نوجوه‌هایش افتادند به جان خلق مسلمان‌ها، زدند و بستند و گرفتند و به ساختمان مزبور منتقل کردند...

تسخیر دفتر امور زنان قم توسط منافقین (ص ۴۹۴)

منافقین در اوج درگیری‌های انقلاب، مراکز زیادی را در قم و دیگر شهرها به تصرف خود درآوردند؛ از جمله در قم مرکز امور زنان و در تهران، مهدیه مرحوم کافی را تسخیر کردند.

در مقام واکنش به اقدامات خودسرانه منافقین در قم، از جمله اشغال دفتر امور زنان، من پیشهاد دادم که جلسه‌ای در مکان همان دفتر تشکیل دهیم و با افراد سازمان صحبت کنیم و ببینیم حرف حسابشان چیست؟ رؤسای سازمان حاضر شدند و مادر شهید حنیف نژاد... که یکی از شهدای اولیه سازمان بود... هم برای رونق دادن به جلسه آنان حضور یافت. به خاطر دارم که جلسه در سالن بزرگی ترتیب یافت. قسمتی از سالن را با دکور و ظاهر سازی به صورت بیمارستان و محل استراحت مجروحین درآورده بودند و در گوشه دیگر جلسه‌مان را ترتیب دادیم. جلسه را من افتتاح کردم. در خلال سخن بحث حالت مشاجره لفظی به خود گرفت و مادر شهید حنیف نژاد... یک طرف قضیه بود. من در نهایت به او خطاب کردم و گفتم: "پاسخ مرا بدهید! آیا آرم سازمان شما مقدس تر است یا اصول اسلام؟" پاسخ داد: "آرم سازمان مجاهدین!" گفتم: "پس ما دیگر بحثی با شما نداریم." و برخاستم و به حاج غلام که فردی بزن بهادر بود و پیش از این راجع به او توضیح دادم، گفتم: "این ساختمان را باید از چنگ این جماعت درآوری و هر چه سلاح در اختیار اینهاست را به بیت‌المال بازگردانی!"

حاج غلام هم شبانه با نوجوه‌هایش وارد عمل شد و تمام آنها را تارومار کرد و ساختمان امور زنان را به دامن انقلاب بازگرداند و تنی چند از افراد سازمان را بازداشت کرد و تحویل مقامات قضایی داد. خوشبختانه به این دلیل که من در آن مقطع از اختیارات تام و تمامی در قم برخوردار بودم، کسی جرأت نداشت در مقابل تصمیمات قاطعی

مقابلاً اندیشمندانی

بودند که به این باور

رسیده بودند

که منافقین،

هدایت ناپذیرند

و هرگونه تلاش

برای به راه آوردن

آب در هاون

کوفتن است

و قاعده "انک لاتهدی

من احببت"

در مورد آنان

صادق تر است

که می گرفتیم مقاومت کند.

در این زمان به من اطلاع دادند که منافقین در همان فاصله‌ای که من با یکی از اعضای آنها بگویمو داشتم و آنها شستشان خبردار شده بود که ممکن است مرکزشان را به تصرف درآوریم، از فرصت استفاده کرده و بخشی از مهمات و سلاح‌های به‌یغما برده‌ها به محل امن دیگری منتقل کرده‌اند. من به دوستانم عرض کردم که ما باید تا آنجا که می‌توانیم اسلحه‌های اینها را که متعلق به اموال عمومی است از چنگشان درآوریم و نگذاریم که در قم با خیال آسوده پایگاه درست کنند. خوشبختانه در برخورد نظامی و خشن با این افراد منافق طینت، قم از دیگر شهرها پیشی گرفت و الگوی مناسب را در اختیار دیگر بلاد نهاد. در مدت اقامت امام در قم، دوستان ما به خانه تیمی این گروهک نیز حمله بردند و در مجموع، قم را برای اقامت آنان ناامن نمودند.

طرح خانه‌های استیجاری در مجلس برای مقابله با منافقین (ص ۲۹۶)

منافقین پس از آن که در اعمال خودسرانه و خودکامانه خود توفیقی به دست نیاوردند، به لانه‌های تیمی و زیرزمینی پناه بردند و دست به انجام ترورهای کور زدند. نظام برای مقابله با آنان، طرح بسیار دقیق و جالبی را طراحی کرد و در مجلس شورای اسلامی به تصویب رساند. این طرح راجع به خانه‌های استیجاری بود و طی آن آمده بود: "هیچ صاحبخانه‌ای در تهران حق ندارد خانه‌اش را در اختیار مستأجر قرار دهد؛ مگر این که قبلاً او را شناسایی کند و تضمین دهد که از ناحیه او خطری متوجه نظام و منافع ملی نیست." این طرح به مقدار زیادی جلوی فعالیت‌های سازمان منافقین را در تهران گرفت و آنها نتوانستند از راه اجاره کردن ساختمان به تشکیل خانه‌های تیمی اقدام کنند و کم‌کم احساس کردند که داخل این مرزوبوم مکان مناسبی برای ادامه فعالیت آنان نیست و باید به خارج از مرزها بپنشنند و روی آن سرمایه‌گذاری کنند.

تحویل شهربانی قم به آقای منتظری؛ (ص ۲۶۸)

یک روز عصر، بنده حاج غلام را صدا کردم - او رئیس کل نیروهای مردمی در قم محسوب می‌شد و مخفیانه با خود اسلحه حمل می‌کرد - و به او گفتم: "به رئیس شهربانی اطلاع بده که آقای یزدی با تو کار دارد." طبقه دوم منزل آقای آذری قمی، قسمت مربوط به کتابخانه را به عنوان محل قرار در نظر گرفتیم. وقتی موعد دیدار فرارسید، یک جلسه چهار پنج نفری با حضور رئیس شهربانی قم تشکیل شد. رئیس یادشده به من گفت: "فرمایشی بود؟" گفتم: "اگر خواستید تشریف ببرید، شهربانی را تحویل آقای منتظری بدهید و بروید!" گفتم: "منظورتان را متوجه نمی‌شوم." گفتم: "تشکیلات شما مهم‌تر از آن سفارتخانه ما در خارج از کشور نیست که به تازگی به خیل انقلابیون پیوستند و از شاه و حکومتش بریدند. آیا وقت آن نرسیده است که شما هم صدای انقلاب را بشنوید و به مردم بپیوندید؟" گفتم: "این کار شدنی نیست. من برای خودم تکلیفی دارم و نمی‌توانم سنگرم را خالی کنم." در همان احوال از منزل آقای پسندیده پیغام دادند که ایشان با من کار دارند. من ناچار شدم که برخیزم. قبل از رفتن به حاج غلام که در آنجا بود، گفتم: "ایشان حق ندارد از اینجا خارج شود مگر این که شهربانی را به انقلابیون تحویل دهد." بعد از رفتن ما ظاهراً حاج غلام با زبان نظامی با او برخورد کرده و گفته بود که آقای یزدی وقتی حرفی بزنند، از حرفش بر نمی‌گردد. بنابراین بهتر است که خودت را اذیت نکنی. رئیس شهربانی مجبور به تسلیم می‌شود...

پی‌نوشت‌ها:

۱- فرزندان آیت‌الله شیرازی در قم اقامت دارند و فرزند کوچک ایشان در اوایل انقلاب مدتی رئیس آموزش و پرورش قم بود و در حال حاضر در فرهنگستان علوم مشغول انجام خدمت می‌باشد. (خاطرات آیت‌الله محمد یزدی)

* سید منیرالدین حسینی شیرازی فرزند سید نورالدین حسینی شیرازی.

** گفتمنی است مادر شهید محمد حنیف نژاد سال‌ها قبل از انقلاب فوت کرده بود.

خوشبختانه

در برخورد نظامی

و خشن با این افراد

منافق طینت، قم از

دیگر شهرها پیشی

گرفت و الگوی

مناسب را در اختیار

دیگر بلاد نهاد.

در مدت اقامت امام

در قم، دوستان ما

به خانه تیمی

این گروهک

نیز حمله بردند

و در مجموع،

قم را برای اقامت

آنان ناامن

نمودند

